



درس فارغ فقه استاد حاج سید مجتبیٰ نورمفیدی

موضوع کلی: مسئله بیست و چهارم
موضوع جزئی: قضاء عمل جاهل بلا تقلید- صورت سوم
سال سوم

تاریخ: ۱ آبان ۱۳۹۱
مصادف با: ۶ ذی الحجه ۱۴۳۳
جلسه: ۲۲

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

نتیجه بحث در صورت دوم:

نتیجه بحث در فرض دوم از حالت دوم در صورت دوم این شد که در بین اقوال ثلاثه حق قول اول است یعنی در جایی که عمل مقلد عامی بدون تقلید واقع شده و مشخص شده این عمل مخالف واقع و فتوای مجتهد است، اتیان به اقل یعنی قضاء به مقدار متیقن واجب است و نسبت به زائد بر قدر متیقن برائت جاری می شود چون علم به ثبوت وجوب قضاء در اکثر و زائد بر قدر متیقن نداریم لذا اکتفاء به اقل می شود همان طور که امام (ره) و مرحوم سید همین فتوی را داده اند و مستند این فتوی نیز معلوم شد و مشخص گردید قول دوم و سوم باطل است چون مستند این دو قول مورد اشکال واقع شد.

تا اینجا از دو صورت از صور سه گانه بحث کردیم؛ از ابتدا در این مسئله گفتیم که اینجا سه صورت تصویر می شود به این بیان که مقلدی که مدتی بدون تقلید عمل کرده الآن تارة علم به موافقت عمل خود با واقع یا فتوای مجتهد دارد و اخری علم به مخالفت عمل خود با واقع و فتوای مجتهد دارد (گرچه در این صورت دوم حالات مختلفی بود اما ما حکم همه حالات را بیان کردیم و دقیقاً معلوم شد محل نزاع و اختلاف کجاست) و ثالثه شک در مخالفت و موافقت عمل خود با واقع یا فتوای مجتهد دارد که اکنون حکم این صورت را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

صورت سوم: شک در موافقت عمل با واقع یا فتوای مجتهد

این صورت، صورت شک در موافقت عمل با واقع است یعنی فرض کنید از زمان بلوغ عملی را انجام داده بدون آنکه مقلد کسی باشد (بدون تقلید از مجتهد اعمالش را انجام داده) الآن تصمیم گرفته مقلد باشد و رجوع به یک مجتهد کند لکن اعمال سابقه فراموش شده و اصلاً به خاطر ندارد آنها را چگونه انجام داده است مثلاً چند سال پیش حج رفته است و در آن زمان تقلید نمی کرده حال کیفیت اتیان اعمال حج را فراموش کرده است لذا الآن شک دارد مطابق با واقع یا فتوای دو مجتهد هست یا نیست. اینجا تکلیف این مقلد چیست؟ حکم این صورت بستگی دارد به اینکه فتوای ما در باب قضاء چه باشد و لذا حکم آن متفاوت می شود؛ ما قبلاً اشاره به این دو مبنا کرده ایم الآن هم یک اشاره اجمالی به این دو مبنا می کنیم تا دقیقاً معلوم شود که این مقلد چه باید کند:

در باب قضاء این بحث وجود دارد که آیا وجوب قضاء محتاج امر جدید است یعنی ما نمی توانیم تکلیف به قضاء را از امر اول بدست بیاوریم منظور از امر اول مثلاً همان امر به نماز است یا همان امر اول وجوب آن را ثابت می کند؟ بعضی معتقدند باید

امر جدیدی باشد و ما نمی‌توانیم از امر اولی استفاده کنیم وجوب قضاء را در مقابل بعضی معتقدند وجوب قضاء محتاج امر جدید نیست بلکه به همان امر اول ثابت می‌شود. کسانی هم که قائل به وجوب قضاء به امر اول می‌باشند از دو راه این مطلب را ثابت می‌کنند یعنی دو احتمال در مورد استفاده وجوب قضاء از امر اول وجود دارد:

احتمال اول اینکه خود امر اول به نفسه دلالت بر وجوب اتیان به نماز در داخل وقت می‌کند و چنانچه در وقت اتیان نشد در خارج وقت یعنی می‌گویند خود اقیما الصلاة متعرض هر دو صورت است: اتیان به صلوة هم داخل وقت و هم خارج وقت؛ اینکه این احتمال اشکال دارد یا نه ما در مقام بررسی این دو مبنا نیستیم.

احتمال دوم این است که امر اول فقط دلالت بر وجوب اتیان مأمور به در داخل وقت می‌کند نه بیشتر لکن مقتضای جمع بین امر اول و ادله قضاء آن است که قضاء به امر اول باشد یعنی در واقع وجوب ادا در وقت به نحو تعدد مطلوب است و گویا خداوند دو مطلوب دارد یک مطلوب اصل نماز است و یک مطلوب وقوع در وقت اگر وقوع در وقت محقق نشد مطلوب دیگر به قوت خود باقی است. به نحو وحدت مطلوب نیست یعنی مثلاً نماز به قید وقوع در وقت مطلوب واحد خداوند نیست بلکه دو چیز مطلوب خداوند است یکی اصل نماز و دیگری وقوع در وقت که اگر یک مطلوب که وقوع در وقت باشد ترک شد مطلوب دیگر هنوز هست و باید اتیان شود.

حق در این مسئله مبنای اول است یعنی وجوب قضاء محتاج امر جدید است. اینکه چرا این قول مقدم و حق است باید در جای خودش بحث شود.

ما با عنایت به این دو مبنی در مسئله وارد بحث می‌شویم یعنی جایی که عامی شک در موافقت و مخالفت عملش با واقع دارد مثلاً دو سال بدون تقلید عمل کرده اما الآن فراموش کرده این نمازها را با سوره خوانده یا بدون سوره، طبق مبنای اول: اگر وجوب قضاء را به امر جدید بدانیم ظاهراً قضاء دیگر واجب نیست؛ دو دلیل می‌توان برای عدم وجوب قضاء ذکر کرد:

دلیل اول: اگر ما قضاء را به امر جدید بدانیم در واقع شک داریم آیا این امر و این تکلیف اقص ما فات کما فات اساساً متوجه ما شده یا نشده است؟ چون نمی‌دانیم عملمان چگونه بوده لذا در اصل ثبوت تکلیف به قضاء و در اصل توجه تکلیف شک داریم و شک در اصل تکلیف مجرای براءت است پس قضاء بر شاک در مطابقت و مخالفت واجب نیست.

دلیل دوم: مفاد قاعده فراغ این است که اگر بعد از فراغ از عمل در صحت و فساد عمل شک کند، بنا را بر صحت بگذارد در این مورد هم اعمال وقع و تمّ قاعده فراغ در اینجا جاری می‌شود و بنا را بر صحت می‌گذاریم لذا دیگر قضاء واجب نیست.

البته ممکن است گفته شود اینجا جای جریان قاعده فراغ نیست برای اینکه در این فرض این شخص در واقع احتمال می‌داده که این عمل او صحیح نباشد. یک بحثی در قاعده فراغ وجود دارد و آن اینکه آیا این قاعده مختص به حال التفات حین العمل است یا شامل موارد غفلت هم می‌شود در این مورد حتی اگر قاعده فراغ را شامل ما نحن فیہ ندانیم، دلیل اول کفایت می‌کند.

این قلت: بر فرض قاعده فراغ جاری شود ولی یک مشکلی وجود دارد و آن اینکه در مقابل این قاعده فراغ استصحاب عدم اتیان مأمور به وجود دارد؛ به این معنی که این شخص قبلاً تکلیف به نماز داشته بعد شک کرده آیا آن عمل را صحیحاً انجام

داده یا نه، اصل عدم اتیان مأمور به جاری می‌شود لذا به واسطه این استصحاب ثابت می‌شود که مکلف عمل را انجام نداده و قضاء بر او واجب است.

قلت: این استصحابی که بیان شد اصل مثبت است چون با استصحاب، عدم الاتیان بالمأمور به ثابت می‌شود اما آیا اگر عدم اتیان مأمور به ثابت شد این موضوع برای وجوب قضاء می‌باشد؟ موضوع وجوب قضاء یک امر وجودی است که عبارت است از فوت العمل و این فوت با عدم الاتیان فرق دارد. لازمه عدم الاتیان بالمأمور به فوت عمل است ولی خود آن نیست پس استصحاب عدم اتیان مأمور به اینجا جاری نمی‌شود؛ چون اصل مثبت است و با این استصحاب وجوب قضاء ثابت نمی‌شود چون اصل مثبت است و چنانچه گفته‌ایم اصول عملیه لوازم عقلی، عادی و یا شرعی مع الواسطه خود را ثابت نمی‌کنند لکن اگر وجوب قضاء به امر اول باشد و معتقد باشیم که وجوب اداء در وقت از باب تعدد مطلوب است یعنی یک مطلوب اصل عمل است و مطلوب دوم وقوع عمل در وقت است در این صورت تکلیف چیست؟ در اینجا باید نمازهای خود را قضاء کند چون ما اینجا استصحاب همان تکلیف ثابت شده در ابتدا را می‌کنیم به این بیان که یقین به ثبوت تکلیف سابقاً وجود دارد الآن شک می‌کند که آیا این تکلیف از ذمه او برداشته شده یا نه، استصحاب می‌کند بقاء همان تکلیف را چون طبق مبنای دوم: اگر ما قضاء را به امر اول بدانیم و وجوب اداء را به نحو تعدد مطلوب بپذیریم این بدان معناست که اگر امر در وقت امتثال نشود آن امر هنوز به قوت خود باقی می‌باشد لذا الآن شک می‌کند آیا عملش مطابق آنچه که مطلوب بوده، انجام شده یا نه؟ استصحاب همان تکلیف اول را می‌کند. لذا نتیجه این می‌شود که قضاء واجب است.

اگر ما قائل شویم که وجوب قضاء به امر اول است باید به حسب قاعده ملتزم شویم به وجوب قضاء در ما نحن فیه چون امر اول ثابت شده و وجوب اداء در وقت به نحو تعدد مطلوب بوده این معنایش آن است که اگر عمل در وقت واقع نشد در وقت دیگر باید انجام شود و وقتی من شک دارم عمل من آیا مطابق با واقع بوده یا نه استصحاب همان تکلیف را می‌کنم لذا آن تکلیف هنوز ثابت است و امر به صلاة هنوز ادا نشده و باید یقین به اتیان آن امر پیدا کنم.

إن قلت: ممکن است سؤال شود که آیا اینجا قاعده فراغ جاری می‌شود یا نه؟

پاسخ: درست است که این استصحاب وجوب قضاء را اثبات می‌کند اما قاعده فراغ هم اقتضاء می‌کند که اگر بعد از عمل ما شک در صحت و فساد عمل کردیم به این شک دیگر نباید اعتناء کنیم و باید بنا را بر صحت بگذاریم. لذا قاعده فراغ حاکم بر این استصحاب می‌باشد نتیجه این می‌شود که در این فرض هم قضاء واجب نیست.

البته در مورد خصوص قاعده فراغ چنانچه اشاره کردیم بحث‌هایی وجود دارد بعضی معتقدند اینجا اصلاً جایی برای جریان قاعده فراغ نیست و بعضی معتقدند اینجا مجرای قاعده هم می‌تواند باشد که ما دیگر وارد آن مباحث نمی‌شویم چون این مباحث باید در خود قاعده فراغ بحث شود که آیا این قاعده مختص صورت احتمال التفات به عمل است یا اعم و شامل آن فرضی که در حال عمل غافل بوده هم می‌شود؛ این بحثی است که باید به صورت مبنایی در مباحث قاعده فراغ معلوم شود.

در قاعده فراغ هر مبنایی پذیرفته شود در این بحث تأثیر دارد؛ اگر ما گفتیم قاعده فراغ مختص به صورت احتمال التفات به عمل است اینجا دیگر جریان پیدا نمی‌کند لذا استصحاب بلا معارض است و قضاء واجب می‌شود. اما اگر گفتیم قاعده فراغ اعم است یعنی هم شامل فرض یقین به غفلت است و هم شامل فرض احتمال التفات است آن وقت دیگر قضاء واجب نیست. «هذا تمام الكلام في المسئلة الرابعة و العشرين»

بحث جلسه آینده: بحث در مسئله بیست و پنجم خواهد بود که موضوع این مسئله درباره این است که کسی عملی را انجام بدهد و عملش هم عن تقلید باشد (به خلاف مسئله بیست و چهارم) ولی نمی‌داند آیا این تقلیدش صحیح بوده یا نه؟ مرحوم سید هم این بحث را در مسئله چهل و یکم عروة بیان فرموده‌اند که إن شاء الله در جلسه آینده به این مسئله خواهیم پرداخت.

تذکر اخلاقی:

به مناسبت شهادت امام باقر علیه السلام یک روایت از امام باقر (ع) بخوانیم.

حضرت می‌فرمایند: «إن لله جنّة لا يدخلها الا ثلاثة احدهم من حکم في نفسه بالحق» خداوند بهشتی دارد که جز سه گروه و سه نفر داخل آن نخواهند شد که یکی از آنها کسی است که در مورد خودش به حق حکم کند.

توضیح مختصر روایت: در مورد جنّة دو احتمال وجود دارد: گاهی این اشاره به مطلق جنت دارد یعنی در بهشت جز سه نفر داخل نمی‌شوند و احتمال دیگر اینکه خداوند جنتی دارد یعنی در میان جنان و بهشت‌ها یک جنت ویژه‌ای دارد و یک مرتبه بالایی از جنت و بهشت می‌باشد که ظاهر هم این دومی می‌باشد که جز سه گروه وارد آن نمی‌شوند.

«احدهم من حکم في نفسه بالحق» یکی از آنها کسی که در مورد خودش به حق حکم کند چون وقتی پای من و منیت‌ها پیش می‌آید انسان خیلی چیزها را نادیده می‌گیرد قضاوتش در مورد خودش با دیگران فرق دارد دیگران را به گونه‌ای می‌بیند و خودش را به گونه دیگر عمل دیگران را با یک نگاه می‌بیند عمل خودش را باید دید دیگر اعمال سوء خودش در نظرش حسن دارد ولی اعمال حسن دیگران در نزد او قبیح است.

خیلی مهم است همه گرفتاری‌های انسان در این عالم درست وقتی است که می‌رسد به این نقطه من «اینجاست که پا روی خدا می‌گذارد روی دین و روی حقوق دیگران و روی همه چیزها می‌گذارد تا به من نرسیده خیلی چیزها راحت است اما وقتی به این نقطه می‌رسد آن وقت کار مشکل می‌شود.

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید جنت خاص برای افراد خاص است می‌دانید رمز صعود انسان خرج از عنایت است و رمز پرواز انسان خروج از منیت است آنجا که خودش را کنار می‌زند آنجا شروع حرکتش می‌باشد تکبر چرا اینقدر به عنوان یک گناه بزرگ شمرده شده؛ گناهی که به خاطر آن ابلیس از درگاه خداوند و از بهشت رانده شد چون این عنایت و منیت محور این گناه است. هرچه انسان از خودیتش خارج شود شایستگی و لیاقتش بیشتر می‌شود پس جنت ویژه و بهشت خاص خداوند برای همه کس نیست یکی از کسانی که می‌تواند وارد این بهشت ویژه شود «من حکم في نفسه بالحق» می‌باشد.

«والحمد لله رب العالمين»